شاعری همیشه در اوج و طراوت

آتشی، منوچهر

ما، نسل یوزپلنگان زخم خورده مصائب کودتا و «سال‏های بد!»، که روزگاری تیز می‏تاختیم و گمان کمین نخجیرگر سیاه پوشیده- به شیوه یلدا، هرگز به ذهن و دل معصوممان خطور نمی‏کرد، چه ناغافل تیر خوردیم و... لنگیدن آموختیم.

نه تنها بیت هشداردهنده حافظ (در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی/ ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد!) که دوبیتی‏هایی صمیمی و عبرت‏آمیز از باباعریان هم، انگار یادمان رفته بود که: (جره‏بازی بدم رفتم و نخجیر/ سیه‏دستی زده بر بال مو تیر) (بوده، غافل مچر در چشمه سارون/ هراون غافل چره، غافل خورده تیر)

ما که می‏خواستیم «چرخ بر هم زنیم» اگر نه بر مرادمان گردد، چرخ زمان و حادثه، چنان از ما برگشت که راه خانه خود را هم گم کردیم، این بود که روزهامان را به سگدو زدن دنبال معاش سپری می‏کردیم، و از نخستین ساعات شب، به قلمرو ظاهرا ایمن شب‏ها، پناه می‏بردیم و با آوازهای آهسته و گاه نجواگونه خود را دلداری می‏دادیم که: (بگذرد این روزگار تلخ‏تر از زهر/ بار دگر روزگار چون شکر آید.) و دلمان خوش بود، که در قرق گزمه‏ها، و در قلمرو خفاش‏ها، با وعده‏های امیدبخش به خود، از خط قرمز ممنوعیت‏ها می‏گذشتیم، و شب ایمن شب‏پرستان را «ناایمن» می‏کردیم تا به زعم خود به قرقچیان بگوییم: (می‏نمایند که شب ایمن و رام است رمه/ لیک ما شیروشان روز نوردیم بیا!) (از این قلم).

مشفق کاشانی (عباس کی‏منش) را از همان روزگاران می‏شناختم (بیش از نیم قرن پیش) که به راستی برای من و بسیاری یاران دیگر، یاری همیشه مشفق و مهربان و بلندنظر بود، و از همه مهمتر، در میان معدود غزلسرایان برتر روزگار، از همان سال‏ها، یک سر و گردن از بسیاران بالاتر و والاتر بود. (این سخن را حالا نمی‏گویم که بالاخره روزگار ما را دوباره چون تخته پاره‏های یک کشتی شکسته فراهم آورده و یادمان داده که قدر هم بدانیم و مصداق بیتی از شاعری باشیم که اینک نامش از خاطرم پریده: (فرصت غنیمت است چو با هم فتاده‏ایم/ تا کی دگر به هم رسد این تخته پاره‏ها).

این سخن را قریب به سی سال پیش هم درباره مشفق گفتم و به صورت مصاحبه- گزارشی در نشریه‏ای چاپ کردم (که متأسفانه در آشفته ویرانه کتابخانه فرسوده مثل خودم، هرچه گشتم نتوانستم پیدا کنم، به این امید و قول یکی از یاران مشترک که امیدوارم یافته آید و منضم به این مختصر گردد یا جداگانه تجدید چاپ شود.

عنوان آن گفت‏وگو- گزارش گویا چنین بود: «غزلسرایی در اوج» و این نکته‏ای است که هنوز به آن باور دارم و با افتخار تکرار می‏کنم. زیرا حسن عمر دراز (در کنار نکبت‏هایش) یکی همین است که شیب و فراز و سیر و سفر شعر دیارت را، در برهه‏های مختلف، در سیمای متغیر و رو به اوج و افول و فراز و فرود دیده و درک کرده باشی، با این دلخوشی که ما هم به این مرتبه رسیده باشیم... در اینجا نکته‏ای شایسته یادآوری است:

در سال‏های 54-55-56 شمسی، حکومت وقت، به بهانه این که جوانانی از ایران گریخته بودند و از رادیو بغداد آن سال‏ها، شعرگونه‏ها و شعارهایی سیاسی (و خیلی کم ادبی) علیه حکومت مستبد آن عصر می‏خواندند. ناگهان یک روز از رادیو اعلام شد که: (بعد از این پخش و چاپ شعر نو از رسانه‏های داخلی- حتی نشریات، ممنوع است) قضیه احمقانه و مضحک بود اما در عمل تلخ و بغض‏انگیز. من تلاش زیادی در رفع این مشکل کردم که یکی‏اش، چاپ غزل‏های خوبی از شاعران معاصر و نوگرا بود، تا به آنها که «خام بودن» شعر نو را هم ضمیمه دیگر تهمت‏ها کرده بودند دریابند که: در این عصر، همین شاعران معاصرند که غزل را هم در کنار شعر نو، عالی و والا می‏سرایند و می‏نویسند. مدعیم که از بیشترین غزلسرایان عصر، در آن سال‏ها مصاحبه و غزل چاپ کردم. (و موفق هم شدم. هر چند همان روزها بعضی‏ها که خیلی «اولترامدرن» بودند، اما هنوز که هنوز است شعر درخشانی در هیچ قالبی عرضه نکرده‏اند، مرا به «ارتجاع ادبی!» متهم کردند.

باری، غزل مشفق نه از نگاه این قلم فقط، که از نگاه صاحبنظران بزرگ دیگر هم، از همان روزگار تا امروز، غزلی برتر، پخته،زمان‏گرا و نوجو، و در کمال جزالت و زیبائی و استواری بوده است و هست.

تفالا، به این غزل نگاه کنید:

رمیده کولی سرگردان گذر به خانه من دارد

غریب وادی تنهائی سفر به سوی وطن دارد

در این کویر شکیبائی، نمی ز عاطفه جاری نیست

به جز سحاب سراب افشان، که ره به خانه من دارد

حکایت گل پرپر را، ز باد فتنه چه می‏پرسی

که خون نوشته این قصه، کتاب سرخ چمن دارد

به نرمپوئی کشتی‏بان کسی ز حادثه ایمن نیست

حریر دامن این دریا، هزار چین و شکن دارد

به باغ خاطر من بنشین، که این خراب خزان دیده

به بوی فصل گل‏افشانی، هوای تازه شدن دارد

مگو که سوسن خاموشم به ده زبان و فراموشم

که شعله شعله بی‏تابی به هر زبانه سخن دارد

مرا به سفره تیغ آجین، مخوان دوباره به مهمانی

که زخم کهنه روح من، هنوز خون به دهن دارد

مگو رها شود از هستی، چو نای خسته ز دل شبها!

به جان زنده دلان «مشفق»، فغان به معبد تن دارد

و چه همزبانی و خویشاندی عجیبی این غزل، با غزلی‏از این قلم دارد که در کتاب غزلیاتم هم به مشفق تقدیم شده، بی‏آن که هیچ‏کدام از چگونگی حال و احوال هم در لحظه‏های سرایش خبری داشته بوده باشیم. بی‏شک غزل مشفق تاریخ دورتری دارد، و البته غزل من هم، وصف همان روزگارانی است که حکومت‏ها برای شاعران دام زیر سبزه پهن می‏کردند، که مشفق هم به همان دعوت جواب داده است. چند بیت از غزل خویش را حجت این یادآوری می‏کنم:

میان ما و زاهد دوستی سامان و حد دارد

که ما دل در صنم داریم و او، رو با صمد دارد

مرا بر مفرش زربفت عالی منصبان جا نیست

ندیدم من که درویشی کلاه از این نمد دارد

سری ایمن نخواهد خفت بر این بستر خونین

به زیر سقف لرزانی که از توفان وتد دارد

مترسانم ز تیر ناکسان و طعن بدخواهان

سر عیار شبرو عهد الفت با لحد دارد

دل «سرنا» اسیر سحر هر رنگی نخواهد شد

غلام آن گل نازم که از شمشاد قد دارد

ء

مشفق در غزل، استوار و متعهد به قواعد بدیعی و غالبا در سیر و سلوکی بین حافظ و سعدی گردش می‏کند، اما او شاعری است که هرگز قانع به «ماحضر» نیست و پیوسته نشان و نوا از عبور از خطهای ممنوع دارد برای همین هم آخرین شعرهای دوران کهنسالی او، نوتر، پرطراوت‏تر و دلپذیرتر از بسیاری شعرای دوران جوانی خودش و دیگر نوگرایان در غزل است، نمونه زیر گواهی این مدعاست:

در این نیستان، به شور مستی، برآور از دل نوای دیگر

که بزم هستی گرفته از نو، ز لاله و گل، صفای دیگر

از این کرانه، بدان کرانه، شکوفه ریزد، ز هر جوانه

بدین نشانه، که دارد این جا، به گل‏فشانی هوای دیگر

ترانه از من، ترنم از تو، شکفته بر لب تبسم از تو

به نغمه شور شبانه از من، که مرغ جان زد صلای دیگر

دل من، ای دل، اگر که داری هواش گلشن به نوبهاران

بیا به بستان، که شد مهیا، برای عاشق، فضای دیگر

ز تن برون شو، به جان سفر کن، به کاروانی ز گل نظر کن

مگر پیامی شنیده باشی، تو از زبان درای دیگر

زهی به گلبانگ عاشقانه، که خیزد از نای هر ترانه

ترانه‏ای خوش، در این زمانه، که گل کند با صدای دیگر

ء

مشفق غیر از غزل، که هنر اصلی و ویژه اوست، در قالب‏ها و اسلوب‏های دیگر هم با چیره‏دستی طبع‏آزمایی کرده است. غیراز رباعی‏های زیبا که مقبول بیشترین طبایع شعری در هر زمانه (از رودکی تا نیما و امروز) بوده و هست، و مشفق در این قلمرو، نمونه‏های درخشانی عرضه کرده، در زمینه مخمس‏ها و ترکیب‏بندها و غیره، که گواه آشنایی او با شیوه و شگرد نیمایی است هم کارهای بسیار نغزی در مجموعه «شب همه شب» دارد.

تازیانه‏های باد یک نمونه عالی است و خصوصا شعرهایی که برای موسیقی و آهنگ و ترانه سروده، مثل: باغ آشنایی، بوی یاس، آیینه مهتاب، کعبه آمال و...و... در ردیف بهترین ترانه‏های مدرن است که اهل موسیقی و آواز و ترانه به آنها نیاز روزمره دارند... عمرش دراز و توفیق یارش باد.